

تاریخی مختصر

از

آئین بھائی



# تاریخی مختصر از آئین بهائی

هوشیدر مطلق



[www.GlobalPerspective.org](http://www.GlobalPerspective.org)

[www.TheKnowledgeOfGod.com](http://www.TheKnowledgeOfGod.com)

[www.Baha9.com](http://www.Baha9.com)

# تاریخی مختصر از آئین بهائی

Copyright © 2014 by Hushidar Hugh Motlagh  
All rights reserved

## رسالت حضرت باب

آئین بهائی هنگامی پای به عرصه هستی نهاد که ایران در زیر پنجه ظلم و استبداد سلسله قاجار گرفتار بود. در طی روزگاران پیشین، کمتر ملتی به حد انحطاط و تنزل اخلاقی ایرانیان در عصر قاجار رسیده است. فساد و استبداد، نادانی و بی‌خبری، تعصب و ریا، راه و رسم مردمان، بخصوص حاکمان زمان شده بود. در تاریخ آمده که سرسلسله قاجار به سبب مقاومت مردم کرمان در برابر او، پس از گشودن شهر فرمان داد تا هزارها چشم از مردم بی‌گناه آن دیار برکنند، شاید از خون دیدگان مظلومان، شعله انتقام در دل کینه‌جو و جبارش فرو نشیند، و آتش غضب در سینه ظالم روزگار بیفسرد. آئین بهائی، در دیاری چنین درهم و پریشان، و دورانی چنین آشفته و آلوده و بی‌سامان، پای به عرصه جهان نهاد.

بامداد پرماجرا و سحرآسای این آئین آسمانی، با ظهور جوانی نورانی از افق شیراز آغاز می‌گردد. باب چون ستاره تابان صبحگاهی بود که پیش از طلوع و تابش آفتاب نقاب از رخ برافکنده، مردمان را مژده و نوید بخشید که ای خفتگان خوابگاه غفلت، شامگاه تیره فراق سپری گشته، و بامداد

دیدار از آسمان ارادهٔ آفریدگار طالع شده. شاهد جهانتاب گیتی را عزم طلوع و تابش است و پروردگار هستی را قصد دهش و بخشش. ای بی‌خبران، از بستر غفلت و بی‌دانشی برخیزید که رستخیزی شورانگیز بپا گشته، و ای گمگشتگان، دیدگاه به‌پرتو نور مبین بیارائید که دلبرِ روز واپسین پردهٔ اسرار از جبین برگرفته.

اگر چه باب خود پیامبری مستقل بود، اما او را هدف غائی، آماده نمودن منتظران برای ظهور و پیدایش پیامبر بلندآختر و برگزیده‌ای بود که پیشینیان همه به طلوعش نوید داده، و در وصف روز بزرگ و پیروزش، درها سفته و سخن‌ها گفته بودند.

این جوان، در خاندان یکی از تاجران بنام شیراز تولد یافت و دوران کودکی را به راحت در مهد محبت و امن و امان سپری نمود. اما در این زمان، پدرش چشم از جهان فرو بست، و سرپرستی این طفل، به دست دائی بزرگوارش سید علی افتاد. داستان‌های دوران کودکی باب، مقام و منزلت بلند و ارجمندش را گواهی گویا و صادق است. از جمله حوادث این دوران، داستان مکتب رفتن ایشان است که در تاریخ نبیل نگاشته شده. بنا به رسم آن روزگار، سید علی خواهرزاده را برای تحصیل خواندن و نوشتن به مکتب فرستاد. ولی شیخ عابد، معلم مکتب، که مردی آزاده و روشندل بود، به فراست دریافت که این کودک دانا و زیرک را نیازی به درس مکتب و استاد نیست. زیرا خود دانشوری است بلند پایه و گنجینه‌ای است پرمایه. دریائی است موج و گهربار، و آفتابی جان‌بخش و پرانوار. شیخ را یارای اوستادی در محضر چنین نکته‌سنجی دانا و سخنوری توانا نیست. نبیل، مورخ نامی بهائی، داستان شیرینی راجع به دوران مکتب رفتن باب از قول شیخ عابد، نقل می‌کند:

یک روز از باب تقاضا کردم کلمات اول قرآن (بسم الله الرحمن الرحيم) را بخواند. او مکث کرد، و بعد اظهار داشت که اگر معنی این کلمات به او گفته

نشود، بهیچ وجه آنها را نخواهد خواند. من اینطور وانمود کردم که معنی آنها را نمیدانم. باب گفت: "من معنی این کلمات را می دانم، به اجازة شما آنها را بیان خواهم کرد." سپس با چنان علم و بیانی فصیح به سخن پرداخت که باعث اعجاب من گشت. معانی کلمات "الله" "رحمن" و "رحیم" را با چنان لغاتی تفسیر کرد که من هرگز نخوانده و نشنیده بودم. شیرینی گفتارش هنوز در خاطر من باقی است. من مجبور شدم او را پیش دائیش برگردانم، و امانتی را که نزد من گذارده بود به او بسپارم. تصمیم گرفتم به او بگویم که چقدر من خود را ناقابل می بینم که معلّمی چنین کودک فوق العاده ای را به عهده بگیرم. دانی باب را در اطاق کارش تنها یافتم. به ایشان گفتم: "من این طفل را برای شما پس آورده ام و به حفاظت شما می سپارم. نباید مثل یک بچه با او رفتار کرد. زیرا من در او آثار آن نیروی غیبی را می بینم که تنها شریعت صاحب الزمان قادر به اظهار آن است. بر شما واجب است که او را غرق محبت و مرحمت کنید و در منزل خود نگاه دارید، زیرا او را به راستی به معلّمینی چون من نیاز نیست."

حاجی سید علی، شدیداً باب را ملامت کرد و به ایشان گفت: "آیا دستورات مرا فراموش کرده ای؟ آیا من به شما نصیحت نکردم که مثل سایر هم کلاسانت رفتار کنی، که سکوت کنی، که بهر کلمه ای که معلّم می گوید به کمال دقت گوش کنی؟" بعد از اینکه سید علی از باب قول گرفت که دستوراتش را با وفاداری دنبال کند، باو گفت که به مدرسه برگردد. اما روح پر شور آن طفل، با نصیحت های شدید دائیش، آرام نمی گرفت. هیچ نیروئی مانع ظهور و بروز علم جبلی او نمی شد. روز بروز چنان علائمی از حکمت مافوق بشری نشان می داد که من از ذکرش عاجزم. سید علی سرانجام وادار شد که باب را از مدرسه شیخ عابد خارج کند و در شغل خود به همکاری برگزیند. آنجا نیز چنان علائم قدرت و عظمتی نشان داد که کمتر کسانی می توانستند به رتبه او نزدیک شوند، و هیچکس را یارای همسری با او نبود.<sup>۱</sup>

حضرت باب عنفوان جوانی را به تجارت و عبادت سپری نمود، و در راستی و درستی و تقوی، شهرتی بسزا یافت. تا آنکه در سال ۱۲۶۰ هجری قمری، مطابق ۱۸۴۴ میلادی، در سن بیست و پنج سالگی، پیام آسمانی خویش

را برای نخستین بار به ملاًحسین بشروئی، ملقب به باب‌الباب، که در جستجوی قائم موعود به شیراز آمده بود، ابراز داشت. پس از این، هفده نفر دیگر از جویندگان حقیقت، بدون آنکه دعوی پیامبر جوان را از کسی بشنوند، یک یک به مقام آسمانیش پی برده به آئینش گرویدند. طاهره، قره‌العین، شاعره سحرآفرین، از همین گروه مؤمنین اولیه بود. پس از مدتی، این اصحاب و حامیان را حضرت باب برای ابلاغ و اعلان ندای آسمانی خویش به اطراف و اکناف عالم اعزام داشت.

ندای آئین جدید، به سرعت روزافزون و شگفت‌آوری، در سراسر ایران طنین انداز شده، ملت را متحیر نمود، و دولت و رؤسای مذهب را به بیم و هراس آورد. درگیرودار گسترش و انتشار این ندای سحرآسا، شهریار زمان، محمد شاه، برآن شد که محقق آگاه و دانا که در دانش و درایت سرآمد همگان باشد و در پاکی نهاد و سیرت یکتا و یگانه زمان، برگزیده به نیت کشف حقیقت و کاوش در این رستاخیز شورانگیز، به پیشگاه حضرت باب اعزام دارد. بعد از جستجو و مشورت، قرعه فال به نام سید یحیی دارابی ملقب به وحید افتاد.<sup>۲</sup>

وحید رادمردی بود آزاده و به سرشت و سیرت آسمانی آراسته. از دنیا وارسته بود، و به دین دل بسته. به نام و مقام نظری نمی نمود، و از ابراز حقیقت و راستی بیم و باکی نداشت. در قلمرو حکمت و معرفت، یکتا و یگانه زمان بود، و در عرصه ادب و سخن، سرآمد همگان. قرآن، کلام پیامبر یزدان را سراسر از بر می خواند، و سی هزار حدیث از گفتار گهربار امامان در گنجینه خاطر داشت. هرگاه به محفلی قدم می نهاد، حاضران را پروانه وار محو جمالش می ساخت. دریائی بود موج از دانش، و اختری پرتابش و درخشش. سخنش سحر مبین بود، و گفتار شیوایش جان بخش و دلنشین.



برگزیدن چنین دانشوری گرانقدر، از جانب شهریار زمان، محمد شاه، برای انجام چنین مسئولیتی خطیر، به سبب جمع این همه مناقب بی نظیر و بی مانند بود که یکجا در این رادمرد بلندهمت گرد آمده، او را محبوب همگان، سرحلقه عارفان، و سرآمد همگان می نمود.

باری گفتگوی این سخنور نامدار و یگانه و این دانشور بلندپایه، با جوانی بیست و پنج ساله که سراسر روزگار را به تجارت و عبادت گذرانده و از خرمن دانش عالمان خوشه‌ای نچیده، در انظار بسیار شگرف و شگفت آسا می نمود.

سید یحیی پس از فراهم کردن وسائل سفر، از طهران عزم شیراز کرد، و به یاری یکی از دوستان، سه بار به حضور حضرت باب بار یافته، به گفتگو پرداخت. در نخستین ملاقاتش، سؤالاتی چند به حضور تاجر جوان عرضه داشت و در هر مورد پاسخ‌های قانع کننده و مختصر شنید، به حدی که موجب شگفتی بسیارش گشت. در ملاقات دوم، او را چنان اضطراب و هیجانی غالب گشته بود که پرسش‌ها یک‌یک از خاطرش محو و ناپیدا شد، و به ناچار سؤالاتی دیگر عرضه داشت. سپس در غایت تحیر و اعجاب دریافت که حضرت باب پرسش‌های فراموش شده او را یک‌یک پاسخ می گوید. تجربیات و مشاهدات این بار، هیجان قلبی او را بیش از پیش زیادت بخشید. در ملاقات سوم، سید یحیی بر آن شد که کار را یکسره کند، به این صورت که قلباً و باطناً از حضرت باب بخواهد که تفسیری بر سوره کوثر بنگارد. اگر حضرت باب از نیتش آگاه شود، و بدون تقاضا یا پرسش و اشارتی از جانب او، تفسیری بی نظیر به سبکی شیوا و دل پذیر بر این سوره آسمانی بنگارد، بی درنگ سخنش را پذیرا گردد، و مقامش را اذعان کند، و الا پی کار خود گیرد، و دست از دامن این جوان سحرآفرین بردارد. بجاست داستان پرماجرای ملاقات سوم را، از قول خود وحید، آنچنان که در تاریخ نبیل آمده بشنویم:

به محض اینکه به حضور حضرت باب رسیدم، احساس ترسی که علت آنرا نمی دانستم، ناگهان بر من غالب شد. همین که چشمانم بر صورت او افتاد، اعضاء بدنم لرزیدن گرفت. من که بارها بدون کمترین اثری از ترس به حضور شاه رسیده بودم، در این زمان چنان به حیرت و لرزش افتادم که بر پاهایم یارای ایستادن نداشتم. وقتی که حضرت باب وضع مرا مشاهده کرد، از جایش بلند شده به جانب من آمد، و دستم را گرفته پهلوی خود نشانید. بعد خطاب به من چنین فرمود: "هرچه آرزوی قلبت هست از من بخواه. من آنرا به تو نشان خواهم داد." من از حیرت، قدرت تکلم نداشتم. مانند کودکی بودم که نه می تواند درک کند و نه سخن گوید. احساس کردم، توانائی جواب دادن ندارم. او همانطوری که به من نگاه می کرد، لبخندی زد و گفت "اگر من تفسیر سوره کوثر را برای تو نازل کنم، اقرار می کنی که کلماتم از روح الهی سرچشمه گرفته؟ آیا خواهی فهمید که بیانم به هیچ وجه سحر و جادو نیست؟" در حالی که این کلمات او را می شنیدم، اشک هایم جاری شد. تنها چیزی که قادر بودم بیان کنم این آیه قرآن بود: "ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا و ترحمنا لنكونن من الخاسرين" (سوره اعراف، آیه ۲۳). "ای پروردگار، ما به خود ظلم کرده ایم. اگر تو ما را نبخشائی و بما رحم نکنی، به فنا مبتلا خواهیم شد."

ساعات اول بعد از ظهر بود که حضرت باب از حاجی میرزا سید علی خواستند که قلمدان ایشان را با مقداری کاغذ بیاورد. و بعد شروع به تفسیر سوره کوثر نمودند. من چگونه قادرم که این منظره و این ابهت و جلال وصف نشدنی را بیان کنم؟ آیات و کلمات از قلمشان با سرعت اعجاب آمیزی در جریان بود. سرعت غیرقابل تصور نگارش او، زمزمه ملایم و لطیف او، و قدرت فوق العاده بیان او، مرا به حیرت و اعجاب آورد. او همینطور ادامه داد تا نزدیک غروب آفتاب. تا تمام تفسیر سوره انجام نشده بود توقفی نکرد.<sup>۳</sup>

پس از پایان این حوادث اعجاب آمیز، وحید به یاری یکی از اصحاب حضرت باب، مدت سه شبانه روز به نوشتن و نگاشتن پرداخته، از روی تفسیر جدید بر سوره کوثر، برای خویش نسخه ای آماده نمود. و آنگاه داستان بدیع و بی سابقه تشرّف خود را به حضور تاجر جوان، بدون خوف و بیم،

به پیشگاه محمدشاه عرضه داشت، و برای اشاعه و ابلاغ کلام و پیام برگزیده یزدان، روی از نام و مقام و منزلت برتافته، با شهامت و جانفشانی تمام، کمر همّت در راه نشر آئین آسمانی بریست.

دست از آرایش جسم برکشیده، به آسایش جان پرداخت. چشم از دنیای ناپایدار بریسته، بروی یار برگشاد. آرام و متین بود، پروانه بی پروا شد، آرزوی سوختن کرد و دل را به شعله جمال بی مثال دوست بیفروخت. هوس نام و مقام از جان بزود، و خاطر بیاد دل آرای معبود بیاراست.

رویدادهای زندگی این رادمرد نامدار بسیار و از حدّ این گفتار بیرون است. همین قدر کافی است بدانیم که سرانجام، با شهامت و خرسندی تمام گوهر گرانقدر زندگانی را نثار یار آسمانی نمود.

داستان وحید، در دوران شش ساله آئین حضرت باب، یکتا و بی همتا نیست. صدها نفر از دانشوران و دانایان و بزرگانی که جان شیرین را چون هدیه ای بی قدر و ناقابل در راه ندای جدید، با شوقی وافر و عشقی سرشار و شریار، نثار نمودند، هر یک حکایتی بس شگرف و شورانگیز دارند که اگر به وصف یک یک آنها پردازیم، سخن بطول انجامد، و این رساله مختصر به دفتری مفصل مبدّل گردد.

باری اگر چه عامه مردم، به جای تحقیق در گفتار حضرت باب، یا به اذیت و تحقیر پرداختند و یا پیامش را ناشنیده انگاشتند، اما جمعی از جویندگان حقیقت که دیده و دل بنور عدل و انصاف روشن داشتند، کمر جهد و همّت بریستند و از نعمت ها و بخشش های بی کران خداداد، روی برتافتند.

نکته شایان توجه اینجاست که در روزگاران پیشین، نخستین کسانی که به راستی گواهی می دادند و پیروی از پیامبران می کردند، مردمی بودند عامی و عاری از حکمت و دانش زمان. اما در عصر تابش و پیدایش آئین باب و بهاء الله از افق ایران، علاوه بر ایمان مردم عادی، چهارصد تن از زبده ترین

علماء و محققین زمان، به زمره مؤمنین این آئین پیوستند. و چه بسا بزرگانی که پیش از اقرار به این دو برگزیده پروردگار، حتی از دیناری نمی گذشتند و به کمتر فداکاری تن در نمی دادند، و در نهایت رفاه و راحت و جاه و شوکت و امن و امان می زیستند. اما پس از عرفان و ایمان، این مؤمنان، به بلاهای گوناگون مبتلا گشتند، و به فرجام جان در ره دوست یگانه فدا نمودند. چنین گذشت و فداکاری، و چنین حمایت و جان نثاری، از جانب بزرگان و ناموران و دانشوران و دانایان زمان، در هیچ دوری و روزگاری سابقه و نظیر نداشته است.

باری رسالت پرشوکت و صولت حضرت باب، شش سال و چندی دوام یافت، و سرانجام این دوران کوتاه پرماجرا به شهادت این پیامبر جوان منتهی گشت.<sup>۴</sup> باید متذکر شد که جان باختن و هستی نثار نمودن، یکتا تمنای حضرت باب بود، چنانچه از آغاز دعوت خود می فرمود که آرزویی جز فدا شدن در راه پیامبر پسین (حضرت بهاء الله) ندارم.

حضرت باب در آثار خود اشاره به ظهور پیامبری فرمودند به نام "من یظهر الله" — کسی که خدا او را ظاهر کند. این پیامبر بزرگ، حضرت بهاء الله بود که وصفش در آثار حضرت باب بارها تکرار شده.

مضمون گفتار:

بگو! از ابتدائی که آنرا ابتدائی تا انتهای که آنرا انتهای نیست، جمیع عالمیان من یظهره الله را ساجد و عابدند.

ای پروردگار! این درخت را به او اهدا نما تا میوه هائی که در آن به ودیعه گذارده ای به اراده اش به ظهور آید. به عزت تو سوگند! آرزومندم که این شجر را شاخه و برگ و ثمری نباشد، مگر در روز ظهورش او را ساجد شود... اگر در وجودم جز این یافتی، جدایش کن، زیرا از من نیست.

بگو! مثل او— بزرگ باد ذکرش — مثل آفتاب است. اگر آئینه‌های بی‌شمار در برابرش گذارند، هریک بنا به استعداد، جلالش را بنماید. و اگر هم آئینه‌ای نگذارند، در ظهور و بروزش وقفه‌ای نیفتند. تنها آئینه‌ها از پرتو جمالش بازمانند.

من از نصیحت به مردمان و هدایت آنان به یزدان، پروردگار و خالقشان، قصور نورزیدم. اگر روز ظهورش جمیع ساکنان زمین به او روی آرند، روحم به شادی و طرب آید. زیرا در آن حال همه به کمال خود فائزند و به جمال معبود واصل. والا غم بر وجودم غالب شود. هر چیزی را بخاطر این مقصد بزرگ پروردم. پس چگونه نفسی از ادراک ظهورش بازماند؟

جلوه "من بظهره الله" ما فوق هر جلوه‌ای است. جلالش برتر از هر جلالی است و جمالش برتر از هر جمالی. عظمتش فوق هر عظمتی است و نورش فوق هر نوری. رحمتش فوق هر رحمتی است و کمالش فوق هر کمالی. عزتش فوق هر عزتی است و نامش فوق هر نامی. رضایش فوق هر رضائی است و علو مقامش فوق هر علوی. ظهورش فوق هر ظهوری است و پنهانش فوق هر پنهانی. بلندیش فوق هر بلندی است و فضلش فوق هر فضلی. نیرویش فوق هر نیروئی است و سلطنتش فوق هر سلطنتی. حکومتش فوق هر حکومتی است و علمش نافذ در جمیع اشیاء و قدرتش غالب بر آنها.<sup>۵</sup>

مضمون گفتار:

بگو! من بظهره الله، نخستین پرده خداست. فوق این پرده جز خدا نیابید، زیرا این پرده جز آفریده‌های خدا، پروردگار، پنهان، ممتنع، متعالی، و محبوب است.<sup>۶</sup>

داستان پرماجرا و شگفت‌آسای قیام و دعوی حضرت باب را اوراق این کتاب کفایت نکند، و به راستی در هیچ دوری از ادوار روزگار، حدوث رستاخیزی چنین شگرف و شورانگیز، و جنبش و نهضتی چنین پرشکوه و شوکت، سابقه و نظیر نداشته.

در پایان این فصل، مضمون برخی از سخنان حضرت باب، خطاب به هجده نفر از اصحاب و حامیان اولیه اش که "حروف حی" خوانده شده اند، برای نمونه ذکر می شود:

ای یاران عزیز من! شما در این زمان، منادی نام خدا هستید، و گنجینه اسرارش. شایسته شما چنان است که خود را به صفات پروردگار بیارائید، و در رفتار و گفتار، نشانه تقوی و قدرت و جلال او باشید. اجزاء جسم شما باید به بلندی مقصد و پاکی اعمال و صدق ایمان و برتری خلوص شما شهادت دهند. زیرا امروز روزی است که خداوند، در کتاب خود قرآن، به آن اشاره فرموده: "الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیهم و تشهد ارجلهم بما کانوا یعملون." "در آن روز بر دهان آنها مهر خواهیم گذاشت، با این حال دستهای آنها با ما گفتگو خواهند کرد و پاهای آنها به اعمال آنها شهادت خواهند داد."

در باره کلمات مسیح به پیروانش، هنگام اعزام آنها به جهت گسترش آئین الهی، تفکر کنید. با چنین کلماتی آنها را به قیام و انجام وظیفه تشویق فرمود: "شما مانند آتشی هستید که در تاریکی شب بر قلّه کوهی افروخته شده. بگذارید نور شما در برابر دیدگان مردمان تابان و درخشان باشد. پاکی سیرت و صفای اعمال و وارستگی شما باید به حدی باشد که مردم جهان به وسیله شما پدر آسمانی را، که گنجینه پاکی و لطف و صفاست، بشناسند و به او تقرّب جویند. هیچکس پدر آسمانی را ندیده. شما که اطفال روحانی او هستید، باید با اعمال خود فضائل او را بنمائید، و به شکوه و جلالش شهادت دهید. شما نمک زمین هستید. اگر نمک فاسد شود و طعم خود را از دست بدهد، با چه چیز قابل اصلاح است؟ وارستگی شما باید به حدی باشد که بهر شهری که برای اشاعه و گسترش امر الهی وارد می شوید، بهیچ وجه توقع خوراک یا پاداشی از مردم آن نداشته باشید. وقتی از آن شهر خارج می شوید، حتی گردهای پایتان را باید بتکانید و از خود جدا کنید. همانطور که پاک و طاهر وارد آن شهر شدید، همانطور باید از آن خارج شوید. براستی می گویم: پدر آسمانی، همیشه با شماست، و مراقب شما. اگر به او وفادار باشید، او یقیناً همه گنجهای زمین را به دست شما خواهد سپرد. شما را به مقامی بلندتر از آنچه فرمانروایان و پادشاهان دارند خواهد رسانید "

ای حروف من! براستی می گویم، این روز بر جمیع زمان‌های گذشته برتری دارد، بلکه تفاوت بی حساب در میان است. شما شاهدان طلوع سحرگاه روز موعود خدا هستید. شما از جام اسرار آئین او سرشارید. کمر همت بریندید، و به‌گفتار پروردگار که در کتاب اوست [قرآن] توجه کنید: "و جاء ربک والملك صفاً صفاً"<sup>۱</sup> بنگر که پروردگار خدای تو آمده، همراه با گروهی فرشتگان که در برابر او صف کشیده‌اند. "دل‌هایتان را از آرزوهای دنیوی پاک کنید، و ارواحتان را به مناقب فرشتگان بیارائید. بکوشید تا با اعمال خود به حقیقت این کلمات الهی شهادت دهید، و آگاه باشید که مبادا به خاطر "روگرداندن از حقیقت" (فان تولوا) "خداوند شما را با مردمی دیگر معاوضه کند" (یستبدل قوماً غیرکم)، "مردمی که مثل شما نخواهند بود" (ثم لایکونوا مثالکم) و سلطنت الهی را از دست شما خواهند گرفت.

روزگاری که مردمان، تنها به عبادت بیهوده اکتفا می‌کردند، پایان یافته. زمانی رسیده که هیچ چیز بجز پاک‌ترین اعمال، متکی به پاک‌ترین نیت، به بارگاه الهی برنخواهد خاست، و در درگاه او پذیرفته نخواهد شد. "الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه." کلمه نیک بسوی [خدا] بلند می‌شود، و رفتار شایسته به آن ارج می‌بخشد.<sup>۲</sup> شما همان کسانی هستید که خداوند، در کتاب خود قرآن، آنها را "مستضعفین" خوانده: "و نرید ان نمّ علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین." "ما میل داریم به مردمانی که از ضعفا هستند لطف و مرحمتی کنیم، آنها را به پیشوائی برگزینیم، و وارث خود نمائیم."

شما به این مقام دعوت شده‌اید، و در صورتی به آن خواهید رسید که تمام آرزوهای دنیوی خود را در زیر پای بر خاک ریزید و بکوشید که از این گروه شوید: "عباد مکرمون لایسبقونه بالقول و هم بامرہ یعلمون" "بندگان محترم او که پیش او سخن نمی‌گویند و حکم او را تابع‌اند." شما اولین حرفی هستید که از نقطه اولی<sup>۳</sup> بوجود آمده‌اید، اولین چشمه‌هایی که از منبع آئین او منشعب شده‌اید. از پروردگار خود بخواهید که هیچ یک از قیود و علائق دنیا، هیچ یک از امور ناپایدار، شیرینی شما را به تلخی نیالاید، و پستی شما را از جلوه و جلا باز ندارد. من شما را برای آن روز بزرگ آماده می‌کنم. نهایت کوشش خود را

ابراز دارید، تا من که هم اکنون به شما تعلیم می‌دهم، در عالم بعد، در برابر کرسی فضل الهی، از اعمال شما شادمانی کنم، و بر پیروزی‌های شما بی‌الم. رمز روز موعود، هنوز پنهان است. نه امکان فاش کردن آن است، و نه امکان حدس زدن آن. کودکان نوزاد آنروز، از عاقل‌ترین و محترم‌ترین مردم امروز، پیش‌ترند، و حقیرترین و امی‌ترین افراد آن زمان، از نظر فهم، بر زبده‌ترین پیشوایان این عصر برتری دارند.

در سراسر این خطه و دیار منتشر شوید، و با قدمی پایدار و قلبی پاک، راه را برای ظهور موعود خدا آماده کنید. به ضعف و عجز خود ننگرید، به قدرت شکست‌ناپذیر خدای خود، قادر آسمانی، ناظر باشید. آیا او باعث نشد که ابراهیم، با وجود ضعف ظاهری، بر نیروهای نمرود غالب شود؟ آیا موسی را که تنها یار و همراهش عصایش بود، بر فرعون و لشگریانش پیروز ساخت؟ آیا او قدرت و برتری مسیح را، که در نظر مردم فقیر و حقیر می‌نمود، در برابر نیروهای متحد قوم کلیم، به اثبات رسانید؟ آیا او قبیله‌های وحشی و جنگ‌جوی عربستان را مغلوب نیروهای پاک و خلاق محمد پیامبر خود نمود؟ بنام او برخیزید، به او توکل کنید، و از پیروزی نهائی مطمئن باشید.<sup>۹</sup>

این بود مختصری از داستان پیامبر جوانی که در اشاعهٔ پیام الهی آنی راحت نجست و جز جان‌باختن در راه معبود آرزویی در دل نپرورد.

## معرفی یک مدرک تاریخی

محاکمه حضرت باب و

فتوای علما به شهادت ایشان

حضرت باب در تبریز در برابر عده‌ای از علما و ناصرالدین شاه که در آن هنگام ولیعهد بود، محاکمه شدند. پس از محاکمه چند نفر از مجتهدین فتوا به شهادت حضرت باب دادند. یکی از آنها ملا محمد ممقانی بود. این مجتهد داستان محاکمه حضرت باب را برای فرزند خود، میرزا تقی



ممقانی بارها نقل نموده. میرزا تقی خاطرات پدرش را در کتابی به نام "ناموس ناصری: گفت و شنود سید علی محمد باب با روحانیون تبریز" نوشته است. علت نوشتن این کتاب این بوده که دو تاریخ رسمی آن زمان که تحت سانسور دولت و روحانیون بودند، این محاکمه را نادرست جلوه داده بودند. میرزا تقی وظیفه خود دانسته که حقیقت را نوشته به ناصرالدین شاه تقدیم نماید. او این کتاب را هنگام سفر سوم ناصرالدین شاه به اروپا، در تبریز به او تقدیم می‌کند. برای اثبات مطالب مندرج در کتابش، چنین می‌نویسد:

من جزئیات جلسه [محاکمه] را بارها از پدرم شنیده‌ام... فلذا این بنده ضعیف را مدت‌ها در خاطر می‌گذشت که محاورات آن مجلس را که والد ماجد پدر بزرگوار بعد از فراغت از آن مجلس بی‌تراخی [بی تأخیر] من البدو الی الختم تقریر [اقرار] فرموده، این بنده حقیر را صورت آن مجلس از کثرت تذکار و تکرار ملکه شده... ❖

"میرزا محمد تقی شرح می‌دهد که چگونه پس از اقبال بی سابقه مردم ارومیه به حضرت باب، علمای تبریز به فکر چاره افتادند و قرار گذاردند در آن جلسه سؤالات متفرقه مطرح سازند که ارتباطی با ادعای ایشان نداشته باشد.

اما حضرت باب در آن مجلس در مقابل سؤالات بیهوده فقهی ملایان سکوت فرمودند و در عوض بدون هیچگونه پرده‌پوشی و یا هراسی ادعای قائمیت خود را اعلام داشتند. می‌توان حدس زد که این ادعا چه قیل و قالی در مجلس ملایان انداخت. ملا محمد ممقانی پیشوای شیخیان تبریز با شدیدترین لحن با حضرت باب برخورد کرد و از ایشان درخواست معجزه نمود...

---

❖ میرزا تقی وظیفه خود دانسته که آنچه از پدرش شنیده و بر اثر تکرار او را ملکه شده، به رشته قلم درآورد.

امیر کبیر که شاهد محبوبیت روزافزون حضرت باب و روی آوردن مردم ایران به این آئین بود چاره کار را در شهادت حضرت باب یافت و برای این کار فرمان داد تا ایشان را به تبریز منتقل سازند. ورود حضرتشان به تبریز مقارن ۱۹ ژوئن ۱۸۵۰ بود. اما امیر کبیر برای اجرای نیت خود نیاز به فتویٰ علما داشت. در بخش دیگری از کتاب "ناموس ناصری" چگونگی گرفتن این فتواها، و تأکید حضرت باب را به قاننیت می بینیم. میرزا تقی ممقانی می نویسد:

صبحی مشارالیه را به ازدحام تمام اهل بلد و به همراهی دو نفر از اتباعش که یکی آقا محمد علی تبریزی و یکی سید حسین خراسانی بود، اولاً به خانه مرحوم حاجی میرزا باقر پسر مرحوم میرزا احمد مجتهد تبریز بردند و در آنجا مشارالیه چیزی از عقاید خود اظهار نداشت، از آنجا به خانه والد ماجد، حجت الاسلام [مقانی] آوردند و این داعی حقیر آن وقت خود در آن مجلس حضور داشت. مشارالیه [حضرت باب] را در پیش روی والد مرحوم نشانده، آن مرحوم آنچه نصایح حکیمانه و مواعظ مشفقانه بود با کمال شفقت و دلسوزی به مشارالیه القا فرمودند... اثر نکرد. پس مرحوم والد بعد از یأس از این... فرمودند:

حال، در آن دعاوی که در مجلس همایونی در حضور ما کردی... آیا در سر آنها باقی هستی؟

گفت: آری.

[پدرم] فرمودند: از این عقاید برگرد، خوب نیست، خود و مردم را عبث به مهلکه بینداز.

گفت: حاشا و کلاً [به هیچ وجه! به هیچ وجه!]

پس مرحوم والد قدری نصایح به آقا محمد علی\* کردند، اصلاً مفید نیفتاد. موکلان دیوانی خواستند آنها را بردارند [ببرند]، باب رو به والد کرده عرض کرد: "حالا شما به قتل من فتویٰ می دهید؟"

\* آقا محمد علی زنوزی: جوانی که آرزو داشت با حضرت باب شهید شود و چنین هم شد.

والد فرمودند: حاجت به فتوای من نیست، همین حرف‌های تو که همه دلیل بر ارتداد است خود فتوای قتل توست.

[حضرت باب] گفت: من از شما سؤال می‌کنم.

فرمودند: حال که اصرار داری، بلی. مادام که در این دعاوی باطله و عقاید فاسده که اسباب ارتداد است باقی هستی، به حکم شرع انور قتل تو واجب است. ولی چون من توبه مرتد فطری را قبول می‌دانم، اگر از این عقاید اظهار توبه نمایی، من ترا از این مهلکه خلاصی می‌دهم.

گفت: حاشا، حرف همان است که گفته‌ام و جای توبه نیست.<sup>۱۰</sup>

## پروردگار را از گفتارش

### می‌توان شناخت

نمونه‌هایی از آیات

عربی حضرت باب

اِنِّیْ اَنَا اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنَا وَاَنْ مَادُوْنِیْ خَلَقِیْ قُلْ اِنْ یَا خَلْقِیْ اِیَّیْ فَاَعْبُدُوْنَ قَدْ خَلَقْتُکَ وَرَزَقْتُکَ وَ اَمْتُکَ وَ اَحْبَبْتُکَ وَ بَعَثْتُکَ وَ جَعَلْتُکَ مَظْهَرِ نَفْسِیْ لَسْتَلُوْنَ مِنْ عِنْدِیْ اَیَّاتِیْ وَ لَتَدْعُوْنَ کُلَّ مَنْ خَلَقْتَهُ اِلَیْ دِیْنِیْ هَذَا صِرَاطٌ عَزَّ مَنِیعٌ وَ خَلَقْتَ کُلَّ شَیْءٍ لِّکَ وَ جَعَلْتُکَ مِنْ لَدُنَّا سُلْطٰنًا عَلَی الْعٰلَمِیْنَ...

قَدْ خَلَقْتُکَ بَکَ ثُمَّ کُلَّ شَیْءٍ بِقَوْلِکَ اِمْرًا مِنْ لَدُنَّا اَنَا کُنَّا قَادِرِیْنَ وَ جَعَلْتُکَ الْاَوَّلَ وَالْاٰخِرَ وَالظَّاهِرَ وَالْبَاطِنَ اَنَا کُنَّا عَالَمِیْنَ.

و ما بعث علی دین الا ایاک و ما نزل من کتاب الا علیک...ذلک تقدیر المهیمن المحبوب.<sup>۱۱</sup>

من خدایم، خدائی جز من نیست. غیر من همه آفریده‌مند. بگو! ای بندگانم، مرا پرستش کنید. من تو [حضرت باب] را آفریده‌ام و تو را حاکم بر جمیع مردمان نمودم...

تورا به تو آفریدم، سپس همه چیز را به کلمه خلّاقیت تو به عرصه وجود آوردم. این چنین امر مقدر شد. ما به همه چیز توانائیم. تو اول و آخر و ظاهر و باطنی. ما از همه چیز آگاهیم.

جز تو کسی رسالت نیافته و نیابد و جز به تو کتابی نیامده و نیاید. این تقدیر خالق مهیمن و محبوب است.

شهد الله أنه لا اله الا هو المهيمن القيوم و ان هذا هو القائم الحق الذي كنتم به توعدون.<sup>۱۲</sup>  
حضرت باب

به شهادت خداوند، خدائی جز خداوند مهیمن و قیوم نیست. و این همان قائم حق است که وعده ظهورش به شما داده شده.

لما اتى الله بمحمد نبيه قد قضى فى علمه بان يختم النبوة يومئذ بلى انه جاء بالحق و اقضى الله امره كيف شاء.

و انا كنا يومئذ فى ايام الله ظاهرون تلك ايام ما اشرفت الشمس عليها بمثلها من قبل و تلك ايام تنتظرها الامم من قبل يومئذ فكيف انتم راقدون فتلك ايام اظهر الله شمس الحقيقه فيها فكيف انتم صامتون فتلك ايام انتظرتموها من قبل و تلك ايام العدل ان اشكروا الله يا ايها المؤمنون.

فلا يحجبكم عمل الذين كفروا انهم وكلوا على اجسادكم و ما جعل الله عليهم من سلطان على انفسكم و ارواحكم و افتدتكم و اتقوا الله لعلكم تفلحون.

انما خلق الله لكم كل شئى فانكم انتم ما خلقتم لشيئى اتقوا الله و لا تحجبكم الصور و الالباس و اشكروا الله لعلكم ترحمون تلك حيوة فانيه و يقضى عنكم لذائذها و ستر جعن الى الله و انتم عما قليل تدمون و انتم عما قليل تستنبهون و لسوف انتم بين يدي الله تحضرون و ستسئلون عما كنتم تعملون.

قل كيف تكفرون بايات العدل جهرة و انتم كتاب الله من قبل تقرئون و كيف تحمدون بقاء ربكم تومئذ و انتم واعدتم به من قبل و انكم انتم يومئذ لا تتذكرون فقد حجبتم الصور عن رضاء ربكم و اتبعتم اهواء انفسكم...

كذلك نباء الذين ترى فيهم خيراً يومئذ و كذلك علمهم سبل الحق لعلهم يفقهون... فتلك آيات بينات رحمة من ربك و هدى للعالمين من آمن بها فله نور و من اعرض و كفر فله نار من رجز اليم.<sup>۱۳</sup>

زمانی که پروردگار، رسولش محمد را فرستاد، همان روز در علم الهی، عصر نبوت پایان یافت. بلی، آن وعده اکنون مجری شده و علم و امر خدا بنا به تقدیراتش تحقق یافته.

به یقین این روز خداست. این ایامی است که آفتاب شبهش را ندیده و بر مثلش نتاییده. این روزهایی است که امت‌های پیشین در انتظار دیدارش بوده‌اند. چگونه در خواهید؟ این ایامی است که آفتاب حقیقت در آن طالع شده. چرا ساکت و صامتید؟ این روزهایی است که با کمال اشتیاق طالب طلوعش بوده‌اید. این ایام ظهور عدل الهی است. ای مؤمنین به خدا سپاس آورید.

ای مؤمنین نگذارید رفتار کفار شما را از حقیقت باز دارد. این مردمان تنها بر جسم شما دست دارند. خداوند اجازه دست‌یابی به روح شما و نفس شما و قلب شما را به آنها نداده. از خدا بترسید تا رستگار شوید.

پروردگار هر چیزی را به خاطر شما آفریده، و تنها شما را به خاطر خود—نه به خاطر چیز دیگر—هستی بخشیده. پس از خدا بترسید تا آداب و رسوم ظاهری شما را از شناسائیش باز ندارد و به او سپاس آورید تا مورد رحمتش باشید. این زندگی ناپایدار و لذائذ بی اعتبارش به اتمام آید. دیری نپاید که با پشیمانی به خالقان روی آرید و از خواب برخاسته خود را در محضر الهی یابید تا اعمالتان را توجیه کنید.

بگو چگونه آثار پیامبران پیشین را می‌خوانید و این آیات را که از آسمان عدل پروردگار آمده انکار می‌کنید؟ چگونه مژده دیدن خدا را که وعده کتاب آسمانی است ندیده می‌گیرید، و متذکر نمی‌شوید؟ توجه به امور ظاهر و پیروی از نفس و هوای شما را از رضای خدا باز داشته...

پس ندای یزدان را به نیکان برسان و راه راست را به آنان بنما. شاید بفهمند و بیابند... این آیات روشن و متقن، نشانه رحمت پروردگار توست و راه هدایت عالمیان. هر که به آنها ایمان آرد در نور است و هر که منکر شود در نار و حسرت آتشبار.

قُلْ اِنَّ قُوَّةَ اللّٰهِ فِیْ قُلُوْبِ الدّٰیْنِ وَّحَدَّ اللّٰهِ وَّ قَالُوْا اِنَّهٗ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ وَّ مَنْ یُّشْرِكْ بِاللّٰهِ فَاِنَّهٗ هُوَ مِیْتٌ فِیْ قَلْبِهٖ فَلَا تَرْوٰهُمْ اَحْیَاءٌ عَلٰی الْاَرْضِ فَاَنْهَمُ امْوَاتٌ.

و سَیَنْصُرُ اللّٰهُ جُنُوْدَ الْحَقِّ وَّ یَطَهِّرُ اللّٰهُ الْاَرْضَ کُلَّهَا اِلَّا یُکْنِ فِیْ عِلْمِ اللّٰهِ مِنْ اَحَدٍ اِلَّا وَّ اِنَّهٗ لَیُّؤْمِنُ بِاللّٰهِ وَّ لَا یَدْعُوْا اِلَیْهَا مِنْ دُوْنِهٖ...

قُلْ اِنَّ اللّٰهَ لِحَقِّ ظَاهِرٍ فَوْقَ عِبَادِهٖ وَ هُوَ الْمُهْمِنُ الْقَیُّوْمُ...<sup>۱۴</sup>

قدرت الهی در قلب موحدین است: آنان که خدائی جز خدا نشناسند. هر که شرک ورزد، دل مرده است و از حیات بی بهره.

روزی فرا رسد که پروردگار لشکریان راستی را چنان چیره کند و زمین را چنان از ناپاکان به پیراید که احد از مشرکین نماند...

بگو! حقیقت از آفریدگار است که بر عبادش ظاهر و غالب است. اوست مهیمن و قیوم...

## رسالت حضرت بهاءالله

حضرت بهاءالله در خاندان یکی از اشراف و اعیان بزرگ عهد قاجار، میرزا عباس نوری، مشهور به میرزا بزرگ، از زادگان و نوادگان سلسله ساسانیان، تولد یافت، و روزگار کودکی و جوانی را به کمال راحت و نعمت و رفاه سپری نمود. میرزا بزرگ مردی بود بلند همت و آزاده و از تملقات و تظاهرات همگنان پاک و پیراسته. اگر چه به ظاهر اهل ثروت و جاه و مقام بود، ولی مال و مکتب را بندگی نمی نمود، و از دام شهرت و نام وارسته و آزاد می زیست. از افکار و رفتار چاپلوسان دربار، بیزار و برکنار بود، و در عدالت و امانت، مشهور هر دیار.<sup>۱۵</sup> حضرت بهاءالله، سال های کودکی و جوانی را، در سایه سرپرستی پدری چنین بلندقدر و آزاده، به کمال نشاط و شادمانی سپری نمود.

در باره دوران کودکی و عنفوان زندگانی حضرت بهاءالله، داستان های زیاد در دست نیست. همین قدر پیدا است که رفتار و کردار و حالات و تمایلاتش، از همان آغاز، در انظار بسیار شگفت انگیز جلوه می نمود، بحدی که پدر و مادر این طفل پاک گهر، بکلی شیفته و فریفته اخلاق و رفتار آسمانی و آگاهی و فطانت فطری فرزند ارجمند خویش شده، از امتیاز او بر دیگر

کودکان و نورسیدگان، در حیرت و شگفتی بسیار بوده‌اند. پدر بزرگزاده و آزاده، از همان آغاز پی به مقام بلند و ارجمند فرزند یکتا و یگانه‌اش برده، و در وصفش داد سخن داده. حضرت بهاءالله، مقدمات خواندن و نوشتن را نزد نزدیکان فراگرفت، و هرگز در راه کسب دانش و هنرگامی فراتر ننهاد.

زندگی حضرت بهاءالله از همان آغاز از دیگران ممتاز بود. افکار و رفتار و حرکات او، دانش و درایت او، آرمان‌ها و عقائد او، همه را متحیر می‌ساخت، و در انظار آگاهان و روشن‌نظران، بسیار شگرف و شگفت‌انگیز می‌نمود. هرگاه بزرگان زمان مشکلی داشتند، به بارگاهش می‌شتافتند، و رأی و اندرز حکیمانه‌اش را به‌جان می‌پذیرفتند. هر هنگام دانشوران و دانایان از درک نکته‌ای درمی‌ماندند، از او یاری و یاور می‌جستند، و گفتار ارزنده و کلام روح‌بخشنده‌اش را چون زر و گهر به‌غنیمت می‌بردند. هرگاه بین دوستان یا بستگان کدورتی رخ می‌داد، به‌آستانش برمی‌خواستند، تا بلطف سخن و ملاحظت گفتارش، غبار کدورت و بیگانگی از خاطر بزدايند.

نظر به این صفات و سجایای ملکوتی، یاران و یاوران، آینده حضرت بهاءالله را بس تابان و درخشان می‌دیدند، و یقین داشتند که آنکس که چنین دانش و درایت و عدالتی را داراست، در عرصه امارت و سیاست شایسته مقام و منزلتی شایان و ارجمند است. و چه بسا از اشراف و وزرا که او را به پذیرفتن مراتب مهم حکومتی می‌خواندند، که شاید راه و رسم آنان پیش گیرد و نام و مقامی جوید، ولی او را نظرگاه جای دیگر بود. آرمان‌های او آسمانی بود، افکار او از آن عرصه پاک بود، نه عالم خاک، در آسمان تابان عشق و عرفان وطن داشت، نه در زوایای تاریک این جهان، با تهی‌دستان و بی‌نوایان همسری می‌جست، نه با اشراف و زمامداران. عاقبت یاران از



اصرار و ابرام روی برتافتند، زیرا به فراست دریافتند که او را هدف‌ها و آرمان‌های دیگر در سراسر است.

هنگامی که ندای حضرت باب از افق شیراز برخاست، حضرت بهاء‌الله بی‌پروا پیامش را بپذیرفت، و در گسترش و اشاعه آئینش، زبانزد بیگانه و آشنا گردید. خانه‌اش پناهگاه بایبان شد، و حلقه نفوذ و مرتبتش، مأوای ستم‌دیدگان و تهیدستان گشت. و با وجود خطر، بی‌اندیشه و بیم، به اثبات و اعلان ندای یزدان پرداخت، تا آنکه پس از اندک مدتی به پنجه ستم گرفتار آمد، و به حبس و شکنجه و آزار مبتلا گشت.

داستان حیرت‌زای صدمات و بلیات این بزرگ برگزیده یزدان، از خطه مازندران، و چندی بعد از زندان سیاه‌چال، آغاز شده، و پس از گذشت چهل سال، در دیار دورافتاده عکا واقع در فلسطین، به انجام آمد. سیاه‌چال، گودالی بود که زندان دزدان و قاتلان و راهزنان شده بود.<sup>۱۶</sup> این منجلاب مهیب و خوفناک، و این دخمه جانکاه و جانفرسا را، جز محل ورود روزنه‌ای به خارج نبود، و جز تاریکی محض منظر و نظرگاهی نداشت. رطوبت شدید، بوی تعفن هوا و تراکم کثافات گوناگون و حشرات گزنده، زندانیان گستاخ و خطرناک، و فراهم نبودن عادی‌ترین و لازم‌ترین وسائل راحت و نظافت، بنابر شهادت مورخان زمان، عرصه این زندان بی‌روزنه و وحشت‌زا را چنان سهمناک ساخته بود که کسی را از آن دخمه تنگ و تاریک، و ورطه آلوده و پلید، امید نجات و حیات نبود.

در ظلمت‌کده‌ای چنان مخوف و جانفرسا که شاید چشم روزگار شبهش را ندیده، علاوه بر آنهمه بار ظلم و ستم، بر پاهای این زندانی آسمانی‌گُند، و برگردن مبارکش زنجیری بستند بس وزین و سهمگین، که حتی نیرومندان را با چنین حلقه‌ای آهنین یارای ایستادن نمی‌بود. اثر زخم این زنجیر وزین، بر گردن آن حضرت چنان عمیق بود که تا پایان عمر باقی بماند. گذشته از

اینها، سه روز و سه شب اول، ابدأ طعمای به این زندانی فداکار و حامیان جان نثارش نرسید. تا آنکه دوستان و خویشان تدبیری زدند، و لقمه‌ای چند به یاری زندانبان به داخل زندان رساندند، و لکن حضرت بهاء‌الله از قبول طعام امتناع ورزیدند، زیرا یاران نیز گرسنه بودند.

دکتر شلیمر اطریشی، طبیب مخصوص ناصرالدین شاه، مدت نه سال (۱۸۵۲-۱۸۶۱) در ایران ساکن بود. در کتابی به نام "مشاهدات من در ایران" چنین می‌نویسد:

یک شب هنگامی که ناصرالدین شاه تب کرده و در تخت‌خواب خوابیده بود من در بالینش بودم. ناگهان صدای فریاد و ناله دسته‌جمعی عده‌ای به‌گوش رسید. ناصرالدین شاه فوراً مضطرب شده رئیس تشریفات را فرا خواند و شدیداً بازخواست نمود. رئیس تشریفات گفت که این صدا از زندانیان بابی است که مشغول ادای نماز دسته‌جمعی می‌باشند. من با نهایت تعجب سؤال کردم که اعلیحضرت‌ا اگر این اشخاص نماز می‌گذارند پس قطعاً خداپرست می‌باشند و مسلمان هم هستند. در این صورت چرا ایشان را زندان کرده‌اند. شاه گفت اینها پیروان باب هستند. باب ادعا کرده بود که پیغمبر تازه است که مأمور تجدید دین و تازه کردن اوضاع جهان می‌باشد. من او را توقیف و در حضور علماء محاکمه نمودم و علماء او را محکوم به اعدام نموده کشته شد و پیروانش از دشمنان سرسخت من می‌باشند.

سپس مدتی مکث نمود. بعداً گفت: "می‌خواهی آنها را در زندان ببینی؟" گفتم مایلیم. در این هنگام ملکه، مادر شاه برای احوال‌پرسی پسرش وارد شد و چون از موضوع گفتگو اطلاع یافت خود را وارد صحبت نموده گفت مسئول این جریان‌ات... بهاء‌الله است که پیوسته دیگران را تحریک می‌نماید و بی اختیار گریه را سر داد و گفت که اوست که دشمن ما می‌باشد و تا او از بین نرود اطمینان با اوضاع کشور نیست. شاه با دست اشاره به خروج نمود. ملکه مادر و من که کارم

تمام شده بود خارج شدیم و به رئیس تشریفات گفتم که شاه امر کرده زندانیان را ملاقات نمایم. فوراً شخصی را طلبیده مرا به انبار که گویا مخفف آب انبار باشد راهنمایی نمود. یک مترجم داشتم که از شاگردان دارالفنون بود.

ما از یک دالان سرایش عبور کردیم که شاید چهار متر در زیر زمین بود سپس زندانبان در آهنی مقفلی را باز کرد و چراغ خود را بالا گرفت. من عده زیادی زندانی را دیدم که همه نشسته بودند. از زندانبان سؤال کردم که بهاء الله که رئیس اینهاست کدام است؟ فوراً شخصی را که طرف راست نشسته بود نشان داد. من خواستم او را از نزدیک ببینم. نزدیک شدم، مردی را با ریش بزرگی دیدم که علاوه بر زنجیر پا، گردنش هم به وسیله زنجیر بسیار ضخیمی بسته بود. این شخص دست‌های خود را به زمین تکیه داده بود و مانند این بود که می‌خواست وزن زنجیر را کمتر سازد.

من به وسیله مترجم به او گفتم که طیب شاه هستم و آمده‌ام تا از سلامتی شما خبر ببرم. فوراً یکی از دستهای خود را که تا مچ در لجن فرو رفته بود بیرون آورده با اشاره گفت خود شما وضع عموم را به بینید و به او بگوئید. وضعیت ما بهترین زبان گویاست. من سؤال کردم شما چه تقصیری کرده‌اید که به چنین عقوبتی گرفتار شده‌اید. او سر خود را بلند کرد و نفس عمیقی کشیده گفت: تقصیر ما اعتقاد به خدای یگانه و فرستاده او و محبت و خدمت به عالم انسانی است. این چنین است وضع خداپرستان در کشوری که یک روز شهرت تمدنش گوش جهانیان را کر کرده بود. "نقل از عقائد دانشمندان نسبت بامر بهائی".<sup>۱۷</sup>

در چنین جایگاهی جانکاه و در چنین تنگنایی آلوده و رنج افزا، آن بزرگ برگزیده یزدان، مقام و پیام آسمانی خود را ابراز داشت، و این ندای جانفزای سروش ایزدی را در "عالم رؤیا از جمیع جهات اصغاء نمود."

مضمون گفتار:

"ترا به تو و قلم تویاری خواهیم نمود. از آنچه بر تو حادث شده محزون مباش و مترس، زیرا تو در امن و امانی. زود است که پروردگار خزائن زمین را برانگیزاند: مردانی که به یاری تو و اسم تو، که مایه زندگانی دل‌های عارفان است، پیا

خیزند.<sup>۱۸</sup> "قسم به پروردگارم، حرفی نمیدانم جز آنچه خداوند از روی فضل و مرحمت به من آموخته."<sup>۱۹</sup> حضرت بهاء‌الله

باری زندگانی این برگزیده پاکباز یزدان، پس از این حادثه اندوهبار، تا پایان عمر پیوسته با تبعید و زندان و زجر و آزار همراه و همعنان بود. در تاریخ زندگانی بشر، کمتر کسی چنان راحت و نعمت و عزتی را، به طیب خاطر، با چنان بلا و زحمت و عقوبتی معاوضه نموده.

"از ظلم این ظالمان قامت خم شده و مویم سفید گشته."<sup>۲۰</sup> حضرت بهاء‌الله هم‌چنان که حضرت باب جز جان باختن و از هستی در راه دوست درگذشتن، آرزو و آرمانی در سر نمی‌پرورد، حضرت بهاء‌الله نیز رنج و بلا را در راه خدا نعمت و عطائی بس بزرگ می‌شمرد، و در این دوران رنج‌افزا آرزویی جز اراده یزدان در دل نداشت. مضمون بیان:

ای خدای پر جلال من. اگر تحملِ بلا یا در راه تو نبود، عاشقانِ حقیقی تو چطور شناخته می‌شدند؟!...چه شیرین است تلخی مرگ اگر در راه تو باشد، و چه پرارزش است تیرهای دشمنان که به خاطر اعلان ندای تو به من اصابت کرده. ای پروردگار من، بگذار تا بنوشم در راه امر تو آنچه اراده توست، و در راه محبت تو آنچه تقدیر توست. قسم به جلال تو، آنچه خواست توست، خواهانم، و به آنچه میل توست، مایلیم. اعتماد و اتکائیم تماماً و همیشه به توست.<sup>۲۱</sup> حضرت بهاء‌الله

اگر مخالف حکم کتاب نمی بود البتّه قاتل خود را از مال خود قسمت می‌دادم و ارث می‌بخشیدم و متّش می‌بردم و دستش بر چشم می‌مالیدم. ولیکن چه کنم، نه مال دارم، نه سلطان قضا چنین امضا فرموده.<sup>۲۲</sup> حضرت بهاء‌الله

داستان رنج‌ها و محرومیت‌ها و بلاهای هر روزی از این چهل سال پرماجرا را اوراق این کتاب، کفایت ننماید. نتیجه نهائی این گفتار آن است که آن برگزیده فداکار را هرگز هدف کسب مال و مقام و منزلت نبود. زیرا به سبب اطاعت از فرمان الهی و دعوت مردمان براستی و آگاهی، دولت و مکتب را

نثار حقیقت نمود، و عزّت و راحت این جهان را وقف خدمت به عالم انسان کرد.

مضمون بیان:

تو ای هدهد سبا با کتاب من به شهرهای خدا رو و اگر پرندگان از "پرنده پاک" پرسند بگو: من او را در حالی که در چنگال انکار و منقار اشرار گرفتار بود ترک گفتم. او یاری جز خدای خود نداشت. آفریدگاری که پرتو جمالش در سراسر گیتی تابنده است.

اگر یکی از دوستان مرا یافتی و از حال من پرسید بگو: به خدا سوگند از "شهر زندان" آمده‌ام. حسین را بر خاک یافتیم. زانوی شمر بر سینه‌اش بود، به قصد بریدن سرش، و سنان با نیزه‌اش در انتظار افراختنش...

در این حال لب‌های او را در حرکت یافتیم که به سوی آسمان می‌نگرد، به‌نگاهی که دلها را می‌شکند، حتّی دلِ خداوند مهیمن و قیوم را. و من سرم را به لب‌های او نزدیک نمودم و این ندا را در زیر شمشیر از او شنیدم که ای مردمان به خدا سوگند از میل و هوئی سخن نگویم. ناطق به زبان طورم که از قلب پاک مصفّایم سخن می‌گوید. قسم به خدا آیات پروردگار هرگز به چیزی دیگر در دنیا و عقبی مشتبّه نشود.

ای مردم مشرک، این آیات را که از ملکوت مالک اسم‌ها و صفات فرود آمده بوئید. اگر بوی خوش پیرهن یوسف عزیز را از آن یافتید، بر او ترحم کنید و او را به شمشیر بغض مکشید...

من از منبع عظمت و جلال و مخزن رفعت و اجلال آمده‌ام، با آیاتی که چشم عالم شهبش را ندیده. این لوح برهان من است، اگر تعقل کنید.

ای مردمان، به خدا سوگند در خانه خود ساکن و ساکت بودم. "روح" مرا به اهتزاز آورد و به حقیقت ناطق ساخت، و آثارش را در چهره‌ام نمودار نمود...

آیا کسی را می‌کشید که به امرش آسمان‌ها بلند شد، دریاها به موج آمد، درخت‌ها به ثمر رسید، و اسرار کردگار از پس پرده آشکار شد؟... و اگر مرا با تمام شمشیرها بکشید و با تمام تیرها در هر دم هدف سازید، در ملکوت زمین و

آسمان به ذکر خدا گویا شوم و از احدی بیم ندارم. این مذهب من است، اگر بفهمید. به خدا سوگند این مذهب همه رسولان است... اما من ندانم که مذهب شما چیست و به چه آئینی متدین اید.

و چون نغمه‌های پاک الهی به این جا رسید، ضعف او را غالب گشت، به سکوت گزاید و مدتی در آن حال بماند. و چون به حالت اول باز آمد، چشم‌هایش را گشود و به سوی قدس، به چشم انس، نظر افکند و گفت: ای پروردگار، سپاس تو را از قضایای تازه و بلاهای جامع تو. یکبار مرا در دست نمود گذاشتی و بار دیگر در پنجه فرعون اسیر ساختی... یکبار مرا در زندان مشرکین انداختی... و بار دیگر سرم را به دست کافران جدا کردی. یکبار بر صلیبم برافراختی... و بار دیگر در سرزمین کربلا مبتلا ساختی. در آن دیار تنها ماندم. سرم را بریدند و بر سرنیزه نهادند در هر دیار گرداندند و در مجلس مشرکین و منکرین حاضر کردند. یکبار مرا در هوا آویختند و هرچه گلوله کینه داشتند بر سینه‌ام انداختند و ارکان وجودم را از هم جدا ساختند. تا این روزها فوا رسید، روزهایی که کینه‌توزان بر ضد من متفق و همرازند و در هر دمی دل مردمان را به غل و بغضا می‌آلایند و در انجام هر مکاری که به قلبشان خطور کند قصور نورزند...

با اینحال قسم به عزت تو ای محبوب من که از آنچه در راه رضای تو کشیده‌ام به آستان سپاس آرم. از تو و بلایای تازه تو راضیم. تو را سوگند می‌دهم به اسم‌های پنهان و جمال ظاهر مستورت... که دل‌های بندگانت را به محبت خود بیارائی و آنان را بر بساط رحمت مستقر سازی و در سایه درخت توحید مسکن دهی و از نسائم قدس که از فردوس جمالت می‌وزد محروم مداری. تو قادری بر آنچه اراده کنی و تو مهیمن و قیومی.<sup>۲۳</sup>

مضمون گفتار:

"از آنچه از بندگان سربچم بر من وارد شده محزون مباش. به خدا سوگند بلا مرا از نشاط باز ندارد و قضا از شوق و اشتیاق منع نکند. هرچه بلایم بیشتر، شوقم بیشتر."<sup>۲۴</sup> "مشرکان گمان کردند بلا بهاء را از اراده خدا باز دارد. بگو نه. قسم به شکافنده آسمان، چیزی او را از ذکر ایزد حمید و عزیزش منع ننماید."<sup>۲۵</sup>

باری، پس از چهار ماه عقوبت و اسارت در زندان سیاه‌چال، حضرت بهاء‌الله را مجبور به ترک وطن نمودند، به این نیت که در غربت ندایش فراموش شود، و آتش عشق پیروانش به خاموشی گراید. بنا به فرمان پادشاه وقت، ناصرالدین شاه، و موافقت سلطان عثمانی، حضرت بهاء‌الله همراه با گروهی از یاران راستان، عزم عراق فرمود، و بدین ترتیب ندایش به دیاری تازه رسید و شعله شوق و اشتیاق پیروانش بیش از پیش گسترده گشت.

دشمنان و بداندیشان، بار دگر از نفوذ ندای نوآیینان بیمناک و هراسان گشتند، و به وسوسه آنان، و به فرمان و همکاری دو دولت ایران و عثمان، حضرت بهاء‌الله و جمعی از ملتزمین را از بغداد به اسلامبول روانه نمودند، به این امید و انتظار که به سبب ناآشنائی زندانیان به زبان، و هم چنین به علت بی‌اعتنائی ساکنان آن خطه به دین و ایمان، بنیان کیش نوآیینان بناچار از بن برافتد و آنرا در عرصه روزگار نامی و نشانی نماند. غافل از آنکه نوگل گلزار الهی، هرگز از تندبادهای تعصب و خودخواهی، پژمرده نگردد، و نونهال دانای آسمانی، به آتش حقد و حسد نسوزد.

بار دگر دشمنان و بدخواهان در صدد برآمدند که آن حضرت و حامیانش را به دیار دیگر فرستند، و پس از رای زدن بر آن شدند که آنان را به خاک دور افتاده و خاموش ادرنه رهسپار کنند. اما با این رأی و تدبیر، دائره نفوذ آئین تازه را وسیع تر نمودند و گروه گروندگان را بیشتر یافتند.

پس از چندی، دو دولت ایران و عثمان، باز از نفوذ ندای جدید به بیم و هراس افتادند، و در صدد کشف علاجی عاجل به جهت قلع و قمع بهائیان برآمدند. و سرانجام، پس از گفتگو و مشورت، مصلحت چنان دیدند که آن فداکار آسمانی را بار دیگر به دیار دیگر فرستند. پس عکا<sup>۲۶</sup> را از میان شهرها برگزیدند. به این نیت و انتظار که نفی و حبس در شهری چنان جانکاه و پرخطر، بی شک منجر به زوال و اضمحلال زندانیان شود. زیرا عکا از نظر

کراهت هوا و تراکم حشرات و کثافات و کثرت بیماری‌ها، مثل و ماندنی نداشت، و کمتر کسی را در برابر این همه ناسازگاری و ناملایمی، توانائی زیستن بود.

مصائب و رنج‌هایی که حضرت بهاء‌الله و یاران در این شهر و محبس پربلا بر دوش کشیدند، خود داستانی است اندوهبار و غم‌افزا که هرگز به بیان نگنجد.

نکته آموزنده این ماجرا آن است که کوشش چهل ساله سه پادشاه خودسر و بیدادگر (ناصرالدین شاه، سلطان عبدالعزیز، و سلطان عبدالحمید)، و هزاران حسود و سخن‌چین و دشمن دیگر، برای خاموش ساختن ندای یک زندانی مظلوم و به‌ظاهر بی‌پناه و پشتیبان، حاصلی نبخشید. بلکه بلا موجب بقا گردید و بی‌سامانی و پریشانی سرمایه عزت جاودانی شد. در حالی که استبداد و قدرت و قسوت هر یک از این سه سلطان به‌حدی بود که اگر صدها هزار از گروه بی‌گناهان را به حکمشان بدم تیغ می‌سپردند، نفسی را جرأت و قدرت دم‌گشودن و شکوه نمودن نبود.

جای بهت و شگفتی بسیار است که دشمنان آئین جدید، بی‌آنکه از نتایج تدابیر خویش آگاه باشند، موجب شدند که مژده‌های پیامبران پیشین یک یک جامه عمل پوشد. زیرا انبیاء بارها به‌گفتاری روشن و رسا، از روز ما سخن گفته و نوید داده‌اند که ندای جهان‌آفرین در روز واپسین از سرزمین مقدس فلسطین برخیزد. و بنا به قول برخی از محققان، در آثار آسمانی مسیحیان و موسویان، جمعاً ۱۸۴۵ بار ذکر طلوع روز خدا و رجوع مسیح موعود به‌عالم ما شده است. بسیاری از این مژده‌ها به‌صراحت حاکی است که سرانجام رستاخیزی شورانگیز در تاکستان یزدان (کرم‌ل)، که پیوسته به‌قدم پیامبران پیشین متبرک گشته، بپا خواهد گشت. البته اگر اجباری در



کار نبود، عزیمت آن موعود الهی به دیار عکا و کرمل، بس بعید و عجیب می نمود.

باری، چندی پس از ورود آن موعود الهی به شهر عکا، اندک اندک از شدت سختی ها کاسته شد، و تبعید شدگان کمی آزادی و آرامش یافتند، چندان که بهائیان، دسته دسته به زیارت پیامبر خود شتافته، از احوال زندانیان عکا آگاه می شدند، و گفتار و آثار برگزیده یزدان را به اکناف و اقطار جهان به ارمغان می بردند.

حضرت بهاء الله، در برابر اینهمه رنج و بلا و محنت و ابتلا، چون کوهی پرشکوه و پرتمکین استوار و پایدار بماند، و اگرچه قلبش آکنده از غم بود، ولی امید به آرمان های آسمانی، و اتکاء به احسان و عنایت یزدانی، غم ها را می زدود، و از شعله بلاخیز رنج و ستم، پرتو شادی به پیروان می بخشید.

از زندان ظلم و بلا، ستمدیدگان و مظلومان روزگار را دلگرمی می داد و نوید می فرستاد که از غم نهراسید و از ماتم رو مگردانید. از دگرگونی های عالم دو روزه میفسرید، و از رنج های تن فرسای، اندیشه مکنید. نظر به من افکنید، که اگرچه در دریای غم غوطه ورم، اما سختی ها را سرمایه هستی شمرم، و ناروایی ها را باران بهاری دانم. زود است که این روزگار بسر آید، و ما همه در پیشگاه آفریدگار گرد هم آئیم، و از نعمت های بیکران یزدانی و بخشش های دولت جاودانی، مرزوق شویم. مبدا سرنوشت آسمانی خویش را فراموش کنید، و بال های پاک و مصفا ی روح را به پلیدی های تنگنای خاک بیلائید. مبدا از انصاف و عدالت، به نیت خودخواهی بگذرید، و به عشق درهم و دینار، خویش را از نعمت ها و عزت های پایدار بی بهره کنید.

شما مأمورید که ملکوت یزدان را که پیامبران پیشین به آن مژده داده‌اند، در این جهان بنا کنید، تا فرشته عشق و آگاهی بر اهریمن جهل و خودخواهی غالب گردد، شبانگاه بیگانگی پایان یابد، و سپیده یگانگی و صلح و صفا، عالم را در پرده زرین خود بپوشاند. این جهان درخشش جهان بالا گیرد، و این گیتی تابش ملکوت ابهی یابد.

این بود داستان پیامبری که از آغاز روزگار تا کنون، مردمان ظهورش را به جان مشتاق بودند، و هر گاه و بیگاه، دست‌های تمنا به بارگاهش برافراشته، به راز و نیاز می‌پرداختند که ای برگزیده بی‌انبار، دنیا را ابرهای تیره نادانی و ناکامی و خودپرستی فرا گرفته، و هستی را تاریکی غم به نیستی کشانده. چهره پرفروغ از پس پرده اسرار برآر، قدمی به خانه خاکیان نه، و ساکنان وادی انتظار و حرمان را به ظهور جهان افروزت شادمان و کامران فرما. این بود داستان رسولی که جز عشق به خدا توشه‌ای نداشت، و جز به لطف و صفا سخنی نمی‌گفت، رسولی که از آغاز جوانی تا انجام زندگانی، آنی از دست دشمنان و بی‌وفایان نیاسود، و تا دم واپسین، بندگان یزدان را ناصحی امین بود و دوستداری وفادار و دلنشین.

### چند نمونه از آثار عربی حضرت بهاءالله

قل يا قوم دعوا الرذائل و خذوا الفضائل. كونوا قدوة حسنة بين الناس و صحيفةً يتذكر بها الأناس. من قام لخدمة الامر له ان يصدع بالحكمة و يسعى في ازالة الجهل عن بين البرية. قل ان اتحدوا في كلمتكم و اتفقوا في رأيكم و اجعلوا اشراقكم افضل من عشيتكم و غدكم احسن من امسكم. فضل الانسان في الخدمة و الكمال لا في الزينة و الثروة و المال. اجعلوا اقوالكم مقدسة عن الزيف و الهوى و اعمالكم منزّهة عن الریب و الریا. قل لاتصرفوا نقود اعماركم النفيسة في المشتبهات النفسية و لا تقتصروا الامور على منافعكم الشخصية. انفقوا اذا وجدتم و اصبروا اذا فقدتم ان بعد كل شدة رخاء و مع كل كدر صفاء. اجتنبوا

التكاهل والتكاسل و تمسكوا بما ينتفع به العالم من الصّغير والكبير والشيوخ والارامل. قل اياكم ان تزرعوا زؤان الخصومة بين البرية و شوك الشكوك في القلوب الصافية المنيرة. قل يا احباء الله لا تعملوا ما يتكدر به صافى سلسيل المحبة و ينقطع به عرف المودة. لعمري قد خلقتم للوداد لا للضعينة والعناد. ليس الفخر لحبكم انفسكم بل لحب ابناء جنسكم. و ليس الفضل لمن يحب الوطن بل لمن يحب العالم. كونوا في الطرف عفيفاً و في اليد اميناً. و في اللسان صادقاً. و في القلب متذكراً. لا تسقطوا منزلة العلماء في البهاء و لا تصغروا قدر من يعدل بينكم من الامراء. اجعلوا جندكم العدل و سلاحكم العقل و شيمكم العفو... ٢٧

مضمون بيان :

بگو: ای مردمان بدی ها را بگذارید و به فضائل بگروید. سعی کنید نمونه نیکی ها باشید و آئینه صفات خدا، تا دیگران از شما پند گیرند و به شما تاسی کنند. به نیروی حکمت و دانائی ریشه های غفلت و نادانی را از بن براندازید، و در رأی و فکر متحد باشید. بکوشید تا بامدادتان بهتر از شبانگاه و امروزتان بهتر از دیروز باشد. برتری انسان در خدمت و کسب کمال است نه در زینت و ثروت و مال. گفتارتان را از توهّمات و امیال دنیوی و رفتارتان را از بدگمانی و ریا پاک و پاکیزه کنید. بگو: عمر گرنامه را صرف شهوات نفسانی نکنید، و تنها به منافع خود نپردازید. اگر از ثروت دنیا برخوردارید ایثار کنید، و اگر بی بهره اید، به صبر بگروید. زیرا بعد از هر سختی، راحتی مقدّر شده، و با هر آلودگی صفائی آمیخته. از سستی بپرهیزید، و به آنچه مایه انتفاع مردمان و ترقی آنان است توسّل جوئید. بگو: مبدا گیاه های هرزه جدائی یا خارهای تردید در دل های پاک بکارید. بگو: ای دوستان حق، مبدا چشمه پاک محبت را مکدر کنید، و نسیم خوشبوی صلح و صفا را از وزش باز دارید. به خدا سوگند به خاطر محبت خلق شده اید، نه خصومت. افتخار به بشر دوستی است، نه به خود دوستی. به این فخر مکنید که تنها دوستدار هم وطنان خود هستید، به این افتخار کنید که دوستدار جمیع مردم عالمید. چشم هایتان را به عفت، دست هایتان را به امانت، زبانتان را به صداقت، و قلب هایتان را به یاد خدا، زینت بخشید. مقام دانشوران با ایمان و حاکمان عادل را کوچک نشمرید. عدل را لشکر خود، عقل را سلاح خود، و عفو را سیرت خود نمائید...

و كن متخلّقاً باخلاقى بحيث لو يبسط عليك احد ايدى الظلم انت لا تلتفت اليه و لا تتعرّض به دع حكمه الى ربك القادر العزيز القيوم كن فى كلّ الاحوال مظلوماً تالله هذا من سجتى و لا يعرفها الا المخلصون ثم اعلم بانّ تأوّه المظلوم حين اضطباره لاعزّ عندالله عن كلّ عمل لو انتم تعلمون.<sup>٢٨</sup>

مضمون گفتار:

به خُلق من خو گير تا به آنجا كه اگر نفسى دست ظلم به جانبت كشيد، توّجه و اعتراضى نكنى. حكمش را به پروردگارت كه قادرِ عزيز و قيوم است واگذار. در جميع احوال مظلوم باش. به خدا سوگند اين از مناقب من است و جز مخلصان، مرتبّ آنرا نيابند و نشناسند. آه مظلوم شكيبا نزد خدا از هر چيزى عزيزتر است، اگر بدانيد.

اياك ان تحزنك الدنيا و ما يحدث فيها لعمري أنّها ستفنى و تبقى العزّة والاقدار لربك مالك الاسماء والصفات. ان اجعل رضوانك ذكرى و جنانك حبيّ و سراجك اسمى.<sup>٢٩</sup>

مضمون گفتار:

مبادا حوادث روزگار غمناكت كند. به خدا سوگند دنيا به فنا انجامد. و تنها عزّت و اقتدار كه در دست پروردگار است پايدار ماند... يادم را و عشقم را بهشت خود نما و نامم را چراغ خود كن.

قل لن يغنيكم اليوم شئى الا بان تنقطعوا عن كلّ من فى السموات والارض و تسرعن بانفسكم و ارواحكم الى كنز الله المهيمن العزيز المشهود... قل فوالذى نفسى بيده من يكون متمسكاً بشئى عمّا خلق بين السموات والارض لن يقدر ان يتمسك بحبل حبيّ و انّ هذا الحقّ معلوم و من شرب قطرة عمّا جرت بين السموات والارض لن يقدر ان يتقرّب الى بحرى المقدّس المتموّج العزيز المحبوب و من توّجه الى وجهه لن يستطيع ان ينظر الى جمال الله العزيز المقتدر...

قل يا قوم لا تقطعوا آلاء الله عن انفسكم و لا نعمة الباقية عن ارواحكم و لا تكونن من الذينهم كانوا ان يقطعون ان اصلحوا امرکم ثم اتحدوا فى حبی و ان هذا خير لکم عما بينکم و عما تقولون و تفعلون ثم تعلمون.

کذلك علمکم قلم البقاء حين الذى اهتره نساءم البهاء عن هذا الشطر المقدس العزيز المحبوب اذا ینادى منادى القدم عن ذروة الاعلى بان يا قلم البقاء لا توقف على شئى و لا تمنع امکانات عما علمک ربک ثم رشح على الموجودات من طمطام یم الذى قدر الله فى سرک...

قل قد انعدم رضوان لن يهب فيه نساءم حبی و خربت بيوت لن يرتفع فيها بدايع ذکرى و کسرت اقلام لن يحرک على اسمى المهيمن العزيز القيوم قل يا قوم انى غلام الله بينکم و آيته الكبرى فيکم و آمنت بما عندکم من شرايع الله و دينه فباى حجة انتم تکفرون.

و يا قوم تلك آيات الله نزلت على بالحق...تالله ان هى من تلقاء نفسى بل من لدن عزيز محبوب و انى لعبد آمنت بالله و آياته و لا املك لنفسى حركة و لا سکوناً...و کلما اسکن فى البيت و اصمت عن الذكر روح القدس يقومنى على الامر و ينطقنى بين السموات والارض و هذا لم يكن من عندى بل من عنده ان انتم تعرفون.<sup>۳۰</sup>

مضمون بيان :

بگو چیزی شما را خشنود و بی نیاز نکند مگر از هستی بگسلید و به سوى پروردگار مهیمن و عزیز و مشهود بشتابید...بگو قسم به خالقى که روحم در قبضه قدرت اوست، اگر نفسى به چیزی در عالم هستى دل بندد، هرگز به گلزار حیم راه نیابد و شمیم عشقم نبويد. این حقیقتى است هویدا. و اگر قطره‌ای از این جهان بنوشد، به دریای پاک مواج و محبوبم تقرب نجويد. و اگر به چهره‌ای بنگرد، هرگز به دیدار جمال آفریدگار عزیز و مقتدر چشم نگشاید.

بگو ای مردمان خود را از بخشش‌های الهی و نعمت‌های باقی محروم مدارید. به اصلاح امور خود پردازید و در عشق به من همداستان شوید. این از آنچه دارید و می‌گوئید و می‌کنید برتر است.

این چنین خامه بقا که از نسائم بها به اهتزاز آمده شما را پند می دهد. در این هنگام منادی قدام از ملکوتِ اعلی ندا کرد که ای قلم بقا بر اظهار هیچ رمزی توقف منما. موجودات را از آنچه آفریدگارت به تو آموخته سهمی بخش و از دریائی که یزدان در دلت نهاده بر جهانیان نثار کن.

بگو نابود باد گلشنی که نسیم عشقم بر آن نوزد، و خراب باد خانه ای که اذکار تازه ام در آن به ترتم نیاید، و شکسته باد قلمی که به اسم مهیمن و عزیز و قیوم رقم نزنند. بگو ای مردمان، من بنده خدایم. مصدق آئین های اویم و نشانه بزرگی او بین شما. پس به چه برهانی تکفیر می کنید؟

بگو ای مردمان این آیات الهی است که به حقیقت بر من نازل شده... به خدا سوگند از من نیست. از دانای عزیز و محبوب است. من بنده ای هستم که به خدا و آیاتش مؤمنم... نه حرکتی از خود دارم و نه سکونی. و هرگاه در خانه ساکت نشینم، روح القدس مرا به اهتزاز آرد و بین آسمان و زمین گویا کند. این از نزد من نیست، از نزد اوست، اگر بشناسید.

## فهرست مراجع

۱. تاریخ نبیل، صفحه ۷۵-۷۶، ترجمه و اقتباس از انگلیسی.
۲. لقب وحید (تنها و یکتا) از جانب حضرت باب به سید یحیی بخشیده شد، و به راستی او را نامی با مسمی بود، زیرا در عصر خود دُری بود فرید و بی همتا و گوهری در حد کمال و صفا.
۳. تاریخ نبیل، صفحه ۱۷۴-۱۷۵، ترجمه و اقتباس از انگلیسی.
۴. شهادت حضرت باب در دوران سلطنت ناصرالدین شاه، به حکم امیرکبیر، و به تشویق و تحریک و تأیید پیشوایان معروف زمان، انجام شد.
۵. منتخبات آیات از آثار حضرت نقطه اولی، صفحه ۱۰۹-۱۱۱.
۶. منتخبات آیات از آثار حضرت نقطه اولی، صفحه ۹۳.
۷. کلمه طیبه و اعمال طاهره مقدسه به سماء عزّ احدیه صعود نماید. جهد کنید تا اعمال از غبار ریا و کدورت نفس و هوئی پاک شود. حضرت بهاء الله
۸. "نقطه اولی" (نقطه اولیه) از القاب حضرت باب است.
۹. تاریخ نبیل، صفحه ۹۲-۹۴، ترجمه و اقتباس از انگلیسی.
۱۰. بهمن نیک اندیش، پیام بهائی، شماره ۳۸۰، صفحات ۱۰-۸.
۱۱. منتخبات آیات از آثار حضرت نقطه اولی، صفحه ۱۱۱-۱۱۲.
۱۲. ؟؟؟؟
۱۳. منتخبات آیات از آثار حضرت نقطه اولی، صفحه ۱۱۴-۱۱۳.
۱۴. منتخبات آیات از آثار حضرت نقطه اولی، صفحه ۱۰۸-۱۰۹.
۱۵. میرزا بزرگ از خطاطان بنام زمان خود بود و با قائم مقام فراهانی وزیر دادگستر و نویسنده دانشور همعصر صمیمیتی خاص داشت.
۱۶. سیاه چال در ابتدا محل ذخیره آب برای یکی از حمام های طهران بود.
۱۷. پیام بدیع، شماره ۱۰۱، سال ۹، صفحه ۱۸-۱۹.
۱۸. لوح ابن ذئب، چاپ مصر، سال ۱۹۲۰ میلادی، صفحه ۱۶-۱۷.
۱۹. منتخباتی از آثار حضرت بهاء الله، صفحه ۸۶.

۲۰. مائده آسمانی، جلد ۸، صفحه ۳۷.
۲۱. از مناجاتهای حضرت بهاءالله، ترجمه و اقتباس از *Prayers and Meditations by Bahá'u'lláh*، صفحه ۱۵۵-۱۵۶.
۲۲. آثار قلم اعلیٰ، جلد ۳، صفحه ۱۵۰-۱۵۱.
۲۳. آثار قلم اعلیٰ، جلد ۴، صفحه ۶۲-۶۵.
۲۴. آثار قلم اعلیٰ، جلد ۵، صفحه ۲۷-۲۸.
۲۵. آثار قلم اعلیٰ، جلد ۵، صفحه ۵۴.
۲۶. عکا شهری است در جمهوری اسرائیل، در ساحل فلسطین غربی و ساحل شرقی بحرالروم (فرهنگ معین).
۲۷. لوح حکمت، مجموعه الواح مبارکه، صفحه ۳۷-۳۹.
۲۸. آثار قلم اعلیٰ، جلد ۴، صفحه ۶۱.
۲۹. آثار قلم اعلیٰ، جلد ۵، صفحه ۵.
۳۰. آثار قلم اعلیٰ، جلد ۴، صفحه ۷۸-۸۰.